

در باب اختلافات بر سر توسعه‌نیافتگی ایران

سید محمد بهشتی

بهنام ابوترابیان

دی ماه ۱۳۹۰

۱.۱ مقدمه

به هر سو که نگاه می‌کنیم، ناهنجاری و ناهماهنگی آزردهنده‌ای زندگی در ایران را تحت شعاع قرار داده است.^۱ از سوی دیگر همه جا صحبت از فرهنگ کهن، تمدن عظیم، ثروت فراوان، مردم آرام و مؤمن و موقعیت استراتژیک ایران است. اگر یک سرزمین با این همه مزیت دچار آن همه مصیبت شود؛ چه رازی پس پرده و چه دستی پشتِ صحنه در کار است تا همه از وضع خود ناراضی باشند. نارضایتی موجب رنج شده است. بیش از یک قرن است که بحث و بررسی دربارهٔ علاج این رنج جزئی از مکالمات و مباحثات آحاد جامعه، از هیئت دولت و مجلس گرفته تا راننده‌های تاکسی، بوده است. ریشه‌یابی و پاسخ‌های متنوعی هم برای درمان دردها از دل گفت و گوها بیرون آمده است. با این وجود گشایشی در کارها ایجاد نمی‌شود.

حل نشدن مشکلات، با وجود این همه بحث و جدل، گویای آن است که فرآیند دچار خطا است.^۲ به عبارت دیگر، مفروضات مسئله و متغیرهای این معادله چند مجهولی (چند بُعدی) منطبق با واقعیت نیست. پس بهترین شیوه برای آسیب‌شناسی فرآیند آن است که هر مرحله، جداگانه، تجزیه و تحلیل شود و در پایه‌گذاری یک فرآیند آگاهانه به کار گرفته شود. این مراحل عبارت‌اند از:

- کنکاش در خاستگاه مواجهه ایرانیان با مشکلاتشان.
- آسیب‌شناسی تحلیلی شیوه مواجهه:

^۱ رانندگی‌های خطرناک، پیاده‌روهای کثیف و نامرتب، ترافیک سنگین، خدمات شهری نامناسب، دزدی و خیانت به اموال عمومی، بی‌کفایتی و عیاشی، دروغ و ریا، تک‌روی، خودخواهی، غرور کاذب، اقتصاد بیمار، صنعت واپس مانده، ساختار اداری ناکارآمد، کشاورزی ضعیف، فقر، محرومیت، عقب‌افتادگی، استبدادزدگی، روابط متشنج بین‌المللی، بی‌عدالتی، بی‌سوادی، بی‌فرهنگی، تعصب، افراط و تفریط، فهرست بلندبالایی است که هر روز و هر روز از این شخص و آن مقاله و فلان کتاب شنیده می‌شود.

^۲ خطا در نتایج = خطا در نظریه‌پردازی

○ بررسی تلاش‌های عملی.

○ بررسی تلاش‌های نظری.

▪ تعمق در نسبتِ توقعاتِ ما و متنِ واقعیت.

▪ و در نهایتِ ارائه‌ی الگویی که مسائلمان را حل کند.

برای حل مسئله باید نقشه‌ای بلند مدت در سر داشت. خیال‌پردازی و غوطه‌ور شدن در آمال و توهمات سرانجامی جز خطا ندارد. برای برآورده شدن این نقشه چاره‌ای نیست جز آن که در متن واقعیت به آرزوها دست یافت. از هر چیز مهم‌تر آن است که آرزوها را مبتنی بر متن واقعیت بنیاد نهاد. پس بهتر است پیش از شناختِ آن متن، و کشفِ رموزِ معادله جاری‌اش، دست به کار نشد.

۱.۲ کنکاش در خاستگاهِ مواجههٔ ایرانیان با مشکلاتشان!

بسیار گفته شده که پایانِ جنگِ دومِ ایران و روس (۱۸۲۶-۱۸۲۸ م.) آغازِ فصلِ جدیدی در سرگذشتِ ایرانیان است.^۳ البته نباید تاریخِ مواجههٔ ایرانیان با مدرنیته را به این جنگ خلاصه کرد؛ ریشهٔ آن در قرنِ پانزدهمِ میلادی، و زمانی است که اقتضاتِ روابطِ بین‌المللی دچار تحولاتی عمیق و جایگاهِ ایران به عنوانِ پلِ جهانیِ دچار لرزش و افول شد.^۴ دلیلِ آن که جنگ‌های ایران و روس به عنوانِ یک نقطهٔ عطف تلقی می‌شود آن است که ایرانیان هر چه در چنته داشتند بر طبقِ اخلاص گذاشتند، اما در مقابلِ نیروی افسونگر و تازه بالیدهٔ تمدن و تفکرِ مدرن، نه تنها کاری از پیش نرفت که آبرویشان ریخت و تازه بخشی از مال و ناموسشان نیز به دستِ بیگانه افتاد.

از آن زمان، یعنی یکصد و هشتاد سالِ پیش،^۵ نشانه‌های جدیدی در رفتارها و تفکراتِ جامعهٔ ایرانی، به مثابهٔ یک بیماری، بروز کرده است و ابتلاءِ مزمنِ آن تاکنون باقی مانده است.

^۳ ایرانیان در آن جنگ با اتکا بر حکمِ اجتهادِ علما و اعتماد نسبت به توانایی‌های نظامی و داشته‌های خود وارد جنگ شدند. در کم‌تر از شش ماه سپاه روس را در هم شکستند، تا گنجه پیش رفتند و نیمی از سرزمین‌های اشغال شده را باز پس گرفتند. اما از هنگامی که ارتش روسیه به صورتِ جدی وارد جنگ شد، دومینوی شکستِ ایرانی‌ها بدون وقفه جریان داشت و ایروان و لنکران و نخجوان را هم علاوه بر شهرهای قبلی تسلیم کردند. عباس میرزا، نایب‌السلطنهٔ قاجار، فرماندهٔ جبههٔ ایران با پوست و گوشت و استخوان دریاخته بود که این جنگ و این رقیب شبیه به هیچ یک از جنگ‌ها و رقبای پیشین خود و اجدادش نیست. بنابراین ترجیح داد تا به جای تلف کردنِ سربازان، توانش را صرفِ راضی کردنِ شاه برای پذیرش صلح کند. فتح‌علی‌شاه آن قدر متوجه نشد تا روس‌ها تبریز و اردبیل را نیز فتح کردند. او بالاخره مجبور شد به معاهدهٔ صلح تن در دهد و علاوه بر آن مبلغ هنگفتی غرامت بابت آزاد کردن تبریز بپردازد.

^۴ این موضوع در مقالهٔ نهم: «سرزمین ایران» و دهم: «راه، آیینۀ تمام قد فرهنگ ایرانی» به تفصیل بررسی شده است.

^۵ ۱۲۰۷ شمسی = ۱۸۲۸ میلادی

گویی با امواجی سهمگین و پیایی مواجه شده‌اند و در اثر ضربات آن، بیچاره و درمانده، احساس می‌کنند در مقابل امکانات و توانایی‌های غربیان^۶ نادر و ناتوانند. نزدیک به دو قرن است که ایرانی کلافه است، همواره یک پای مرکبش می‌لنگد، و از وضعیتش ناراضی است. دو قرن است که می‌کوشد بیماری را التیام دهد، چاره‌ای بیابد، و مقصر را پیدا کند. بدتر آن که تجربه موفق دیگران^۷ پیش رویش قرار دارد، اما همچنان درمان‌های ایرانیان بی‌نتیجه مانده است.

پدیده جدید، که در قالب مدرنیسم انتشار یافت، ریشه‌ای طولانی در اروپا داشت. از آن جا که فاصله جغرافیایی مانعی بزرگ بر سر راه این انتشار بود، سه قرن گذشت تا آثار وضعی آن، در مقیاسی گسترده، بر دیگر سرزمین‌ها تأثیر بگذارد. طی این سه قرن تحولات اروپاییان همچنان ادامه داشت، در حالی که دیگران بی‌خبر بودند. چرا که مواجهه آنان با پدیده مدرنیسم تقریباً ناگهانی به نظر می‌رسد؛ تا حدی که می‌توان برای آن تاریخ دقیقی، چون جنگ دوم ایران و روسیه، تعیین کرد.

جلوه‌های چشمگیر تمدن اروپایی اجازه نمی‌داد تا ایرانیان با تعمق و بصیرت به تفاوت‌های عالم ذهن^۸ اروپایی با خود پردازند. عباس میرزا نخستین کسی بود که آستین بالا زد و میرزا صالح شیرازی و چهار نفر دیگر را برای تحصیل علم نو، و در واقع سر درآوردن از اخبار غرب، به لندن فرستاد. پس از او بسیاری دیگر، از شاه و شاهزاده گرفته تا عالم و تاجر، یکی پس از دیگری برای حل مشکلات و کشف رموز دنیای نو، بار سفر یا کمر همت بستند.^۹

بخشی عمده این تلاش‌ها در راستای جبران اختلافات تکنیکی و مادی ایران و غرب بود. به عبارت دیگر این یک مسئله پذیرفته شده بود که آنچه اروپاییان دارند و می‌کنند به عنوان معیاری است که بر مبنای آن می‌توان مسیر ترقی و تعالی را طی کرد و قدم در راه سعادت نهاد؛ چنین به نظر می‌رسید که اروپاییان سعادت‌مند هستند. پس از مدتی پیشرفت و توسعه‌یافتگی (در معنای عام) برایشان با معنای مدرن شدن (نوعی از توسعه خاص غرب)

^۶ منظور کشورهای پیشرفته غربی چون بریتانیا، فرانسه و روسیه در مرحله اول و ایالات متحده آمریکا و جهان اول در مرحله بعدی است.

^۷ چون کره جنوبی، برزیل، ترکیه، کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس، و هند.

^۸ برای مطالعه درباره مفهوم عالم ذهن و مشتقات آن به مقاله پنجم: «هویت» مراجعه کنید.

^۹ سفر فرنگستان، اعزام محصل، چاپ روزنامه، ساخت مدرسه، جنبش مشروطه، خیابان لاله‌زار، تأسیس راه آهن، ایجاد ارتش مدرن، بنیاد نهادن دانشگاه و موزه، حزب توده، نهضت ملی شدن نفت، اصل چهار، انقلاب سفید، صنعتی کردن کشور و انقلاب اسلامی از جمله نسخه‌هایی بود که از طرف سطوح مختلف جامعه پیچیده شد.

معادل شد. به طوری که از جمله مفروضات اولیه هر بحثی در این باب قرار گرفت و به تفکری نهادینه بدل شد.

۱.۳ آسب‌شناسی تحلیلی شیوه مواجهه

در تمام این مدت الگوی پیشرفت در هر زمینه‌ای غرب بوده است؛ اگر غربیان به موضوعی توجه نشان می‌دادند آن موضوع مهم می‌شد، اگر استدلالی می‌کردند آن استدلال فائق می‌شد و اگر بحث جدیدی می‌گشودند، بحث روز می‌شد. با این معیار، گویی مقصودی نوین در جهت‌گیری ایرانیان تعریف شد؛ تمام تلاش و توان معطوف به این هدف شد و حرکت آغاز گشت. هرازگاهی کسی پیدا می‌شد و ادعا می‌کرد که برای این درد نسخه‌ای شفابخش در جیب دارد. آن گاه بخشی از توان و درآمد کشور صرف آن می‌شد تا راه حل جدید آزموده شود. امروز می‌توان در جایگاه یک کارآگاه نشست و بر کم‌ثمر بودن اغلب آن تلاش‌ها و کوشش‌ها صحنه گذاشت. البته نمی‌توان انکار کرد که همه این جنب و جوش‌ها از جانب کسانی بوده است که از عقب‌افتادگی مملکت خویش تأسف می‌خوردند و دلسوزانه در پی یافتن راه سعادت‌مندی بودند. اما هر قدم به سمت هدف، معادله را پیچیده‌تر و خطای رهروان را پنهان‌تر می‌کرد.

۱.۳.۱ بررسی تلاش‌های عملی: مراحل سه‌گانه تغییر رویه

مرور کارنامه این یکصد و هشتاد سال، نخستین قدمی است که برای تاباندن نور آگاهی بر خطاها باید انجام داد. در این کارنامه سه مرحله متفاوت و سه دوره متباین، قابل تفکیک و تشخیص است.

۱.۳.۱.۱ مرحله اول

تعجیبی نیست اگر در نخستین مرحله تمام توجه‌ها معطوف به صورت ظاهر دست‌آوردهای مدرنیزم شود.^{۱۰} به خاطر امکانات و روابط محدود تلاش می‌شد تا کالاهای جدید در داخل ایران از روی دست اروپاییان نسخه‌برداری و بازتولید شود. طبیعتاً این تلاش بر اساس ظرفیت‌های بومی و بستر فرهنگ ایرانی انجام می‌گرفت. پیشروان این مسیر اغلب

^{۱۰} مثلاً عباس میرزا وقتی می‌خواست ارتشش را سر و سامان دهد، به توصیه فرانسویان و انگلیسی‌ها نخست ریش سربازانش را کوتاه کرد، لباس‌های فرم بر تن ایشان کرد، به سبک اروپایی قلعه ساخت، به روش فرانسوی توپ ریخت و فنون جنگ را از انگلیسی‌ها آموخت.

شاهزادگان و درباریان و وزرا بودند؛ عباس میرزاها، قائم مقامها، میرزا آقاسیها، ناصرالدین شاهها، امیرکبیرها، و سپهسالارها در این دوران ظهور کردند و سعی کردند تا با هزینه‌های سنگین و فشار زیاد این روند را تسریع کنند.

هر چند برخی از این تلاش‌ها چشمگیر و موفق بود،^{۱۱} اما این روند چندان دوامی نیاورد. پس از یک قرن بی‌رمق و به دست فراموشی سپرده شد. گویی یک توافق عام و نانوشته به وجود آمد که صرف وقت برای انطباق اندازه‌های غربی با ویژگی‌های محیطی ایران، سبب عقب افتادن از قافله تمدن می‌شود. گسترش ارتباطات و مسافرت، افزایش حضور غربیان، و رواج آثار وضعی مدرنیته، چنین حوصله‌ای را بر نمی‌تابید. برخی پیشنهاد می‌دادند که وقتی راه‌های کوتاه‌تر و آسان‌تری وجود دارد، به جای تغییر و تحول بطئی در فرهنگ ایرانی، باید توان و زمان را صرف جایگزین ساختن امر نو و پیشرفته کرد.

۱.۳.۲ مرحله دوم

جهت‌گیری فعالیت‌ها در مرحله دوم به سویی شد که افق‌های فکری، یا رؤیاهای ایرانی، را با آنچه از مهد مدرنیته می‌آمد، همخوان کند. افزایش اطلاع ایرانیان از ماهیت فرهنگ و تمدن غرب عرصه تجددخواهی را از محدوده ارگ سلطانی و انحصار شاه و دربارش خارج کرد و به عرصه حیات شهری و به دست مستشارالملکها، میرزا ملکم‌خانها، مجدالدولهها، امین‌الضربها و اسدآبادیها انداخت.

در حالی که ورود مظاهر مدرنیته با شدت بیش‌تری ادامه داشت،^{۱۲} زمزمه‌هایی آغاز شد مبنی بر این که توسعه در غرب مدیون آزادی بر مبنای قانون است و قانون می‌گوید که وظیفه و حدود هر کس - شاه تا رعیت - چیست. به تدریج نوک تیز حملات ایشان شاه و دم و دستگاه حاکمیت را هدف قرار داد. دامنه این مبارزه چنان گسترش یافت که تا کوچه و بازار

^{۱۱} برای مثال کاغذ اخبار نخستین روزنامه بود که اخبار دولت و شاه و دربار را می‌نوشت. مدرسه دارالفنون تقلیدی ایرانی از مدارس نظامی اروپا بود. شمس‌العماره تلاشی بود برای بلند مرتبه سازی با قابلیت‌های بومی. تکیه دولت مثال جذابی است برای نشان دادن تلاش کسانی که کنسرت هال پاریس و رقص بالرین‌ها ایشان را مسحور کرده بود و سعی داشتند نسخه ایرانی آن را با خشت و تعزیه به وجود آورند. زنبورک تلفیقی جذاب از سلاح جدید با امکانات موجود بود که توسط پیشه‌وران و صنعتگران قشون و بازار ساخته شد. همچنین برگردان‌های درخشانی که در دهه‌های میانی عصر ناصری از کتب خارجی توسط دانش‌آموختگان مکتبی به فارسی انجام شد، همچون حاجی بابای اصفهانی از میرزا حبیب اصفهانی، تجربه درخشانی در تحولات زبان فارسی به شمار می‌رود.

^{۱۲} که با دخالت غربیان صورت می‌گرفت؛ چون راه آهن، بانک، کارخانه چراغ گاز و چراغ برق و اعطای حق استفاده از گمرکات، و جنگل‌ها، منابع طبیعی.

نفوذ کرد. مبارزاتِ نهضتِ مشروطه به واسطهٔ عمومیت یافتنِ آرمان‌های مرحلهٔ دوم در شهرهای بزرگ و اصلی کشور شکل گرفت و مساجدِ بازار، دکانِ تجار و خانهٔ اشرافِ تحصیل کرده و روشنفکر کانونِ تحول‌خواهی‌ها شد. جرقه‌هایی ناچیز تغییراتی عظیم پدید آورد، که باعث شد حاکمیت تن به پذیرشِ تمنای نوین جامعه دهد.

از آن پس، با آن که همه چیز مهیا بود تا ایران طعمِ واقعیِ حکومتِ قانون‌مدار و مشروطِ سلطنتی را بچشد، میزانِ بدبختی و فلاکت و آشوب و ناهنجاری بالا رفت؛ جرقه‌های اختلاف و سوءتفاهم زده شد، دستگاهِ دیپلماسی و نظامی کشور در مقابلِ تحولاتِ جهانی و تجاوزِ ابرقدرت‌ها منفعل و ناتوان ماند، اوضاعِ کشور رو به قهقراء گذاشت، امنیتِ جانی و مالی به حداقل رسید و افراط و تفریط غوغا می‌کرد. همه چیز گواه بر آن بود که رؤیای رسیدن به تمدنِ غرب تنها با ایجادِ حکومتِ قانون برآورده نمی‌شود.^{۱۳}

مرورِ آثارِ هنری، ادبی و معماریِ این دوران نشان می‌دهد که دغدغهٔ نخبگانِ جامعه بازتابی جدی در آثارِ خلق شده نداشته است. تولیدِ خلاقانه و اصیل، مبتنی بر رؤیای ایرانی، کاهش و تولیداتِ فرهنگی مبتنی بر رؤیای جدید، محدود به برداشتِ کارت پستالی از روی آثارِ غربی، افزایش یافته است.^{۱۴}

در سال‌های پایانیِ قرنِ سیزدهم همگان در آرزوی ظهورِ یک قهرمان بودند تا عدمِ امنیت، هرج و مرج، فتنهٔ تجزیهٔ مملکت، استعمار و فقر و فلاکت را ریشه‌کن کند. همه مطمئن شده بودند که تنها قانونی کردنِ نظامِ حکومت، ایران را مدرن نخواهد کرد و باید تغییراتِ عمیق‌تری انجام داد؛ ورود به سومین مرحله گریزناپذیر می‌نمود.

^{۱۳} اگر قرار بود تنها به وسیلهٔ بر پا شدنِ قانون، پارلمان و مشروطه شدنِ سلطنت، ایران به سعادت‌مندی نایل شود، دورانِ چهارده سالهٔ سلطنتِ احمدشاه، پیش از صدارتِ رضاخان و زمزمهٔ جمهوری، (۱۲۸۷-۱۳۰۱ خورشیدی) فرصتِ بسیار مغتنمی بود. هیچ قدرتِ استبدادی‌ای که برای مجلس و دولت تعیین تکلیف یا اعمالِ نفوذ کند وجود نداشت، مخارجِ شاه و دربار به حداقل رسیده بود، خارج شدن از ایران برای زندگی یا تحصیل در فرنگ ممانعتی نداشت. مدرسهٔ دارالفنون، علوم سیاسی و تعداد زیادی دبیرستانِ پسرانه و حتا دخترانه فعالیت می‌کرد، تئاترها برقرار بود، موجی از روزنامه‌ها بدون گرفتاری در چنبرهٔ سانسور فعالیت می‌کرد و معلمان، مستخدمان، هنرمندان و مدیران بسیاری از اروپا و آمریکا استخدام شده بودند تا بر سامانِ امور نظارت داشته باشند. (منبع - عین السلطنه)

^{۱۴} برای مثال از اواخرِ سلطنتِ ناصرالدین‌شاه به این سو بسیاری از بزرگانِ خانه‌های قدیمیِ خود را تخریب، یا به مناطقِ شمالیِ شهر نقل مکان می‌کنند و در خانه‌های کوشکی، که از ویلاهای اروپایی برگرفته شده بود، ساکن می‌شوند. خانه‌های قبلی حیاط‌های متعددی را در میان می‌گرفت اما خانه‌های کوشکی بنایی بود که در میانِ حیاط ساخته می‌شد. روایت‌های بسیاری وجود دارد که کارفرما یک کارت پستال را به معمار نشان داده و درخواست می‌کرده است که از رویِ آن خانه‌ای برایش بسازد.

در ابتدای مرحله سوم، و شکست آرمان قانون خواهی، حرکات عملی قوتِ بیش‌تری گرفت و شالودهٔ مادیِ زیرساخت‌های توسعه‌افکننده شد؛ جاده، راه‌آهن، اتومبیل، لوله‌کشی آب، توسعه شهرها، ساخت کارخانه، ارتش، دانشگاه، عدلیه، مالیه، بلدیّه و نظمیّه. جهت‌گیری همهٔ تلاش‌ها در این راستا بود که راه صد سالهٔ پیشرفت، یک شبه طی شود؛ نگاهی کوتاه به برخی از آن‌ها بی‌فایده نیست:

- ساخت خطوط ارتباطات ریلی، فراتر از راه‌آهن تهران - شاه‌عبدالعظیم، آرزویی بود که از اواسط قاجاریه بسیاری آن را تنها راه توسعهٔ کشور و نجات از بدبختی‌ها می‌دانستند؛^{۱۵} این آرزو سرانجام در مرحلهٔ سوم تحقق یافت و همه به آن افتخار می‌کردند، اما خطوط راه‌آهنی که به بهره‌برداری رسید اثری در فعال ساختن نقش ایران به مثابه چهارراه جهانی نداشت.^{۱۶} این خطوط ریلی در جهت تسهیل کار انگلیسی‌ها در پالایشگاه آبادان، یا حمل و نقل کارشناسان آلمانی به شمال شرقی کشور و به نمایش گذاشتن توان فنی نمایندگان هیتلر بود.^{۱۷} هنوز هم که هنوز است حمل و نقل ریلی در ایران نتوانسته است جایگاه مناسبی در عرصهٔ ترابری جهان ایفاء کند!

- فراوانی دانشجویانی که برای تحصیل به اروپا اعزام شدند، دو چندان شد. علاوه بر آن چند دانشگاه برای گسترش دانش، به شیوهٔ غربی، در تهران پایه‌گذاری شد. در این فرآیند مساعی حاکمیت، مدرسان و دانشجویان در راستای کسب علمی بود که مسائل جاری را حل و فصل کند. بنابراین پزشکی و مهندسی عمران مورد توجه قرار گرفت و فلسفه و علوم انسانی که بنیان پیشرفت غرب بر آن نهاده شده است، مغفول ماند.

- نهاد سنتی ارتش، که مبتنی بر سربازگیری از عشایر بود، با سرکوب شدید (طی سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰ خورشیدی) کاملاً متلاشی شد. این عملیات سنگین توسط

^{۱۵} مانند تلاش نافرجام حاج محمدحسین خان امین‌الضرب برای احداث راه‌آهن محمودآباد به تهران.

^{۱۶} کریدور شرقی غربی (راه ابریشم)، یا راه آفریقا، یا راه هندوستان. نگاه کنید به راه‌های جهانی در سرزمین ایران، مقالهٔ دهم: «راه، آیینة تمام قدر فرهنگ ایرانی.»

^{۱۷} اشاره به پل ورسک و داستان‌های واقعی و خیالی حاشیهٔ آن.

افسران ارتشی نو پا انجام شد که با اسلحه، تجهیزات و آموزش‌های غربی پا گرفته بود. نتیجه این تلاش، ثبات و آرامش را برای کشور به ارمغان آورد. در سال‌های جنگ دوم جهانی نتایج این عمل به ظهور رسید؛ ارتش دست چندی که بر گرفته از نظام غربی بود در مقابل نیروهای فوق پیشرفته همان غربیان معطل ماند.^{۱۸}

▪ برای مهار موانع توسعه همه کوشش در جهت تمرکز قدرت و دخالت دولتی قرار گرفت. نظام مالیاتی یکی از مهم‌ترین وجوه این دخالت بود. به صورت سنتی حاکمان هر ایالت یا ولایت در مقابل اختیاراتشان مبلغی معین و مقداری مشخص مالیات به حاکم مرکزی می‌پرداختند. حوزه دخالت مرکز در کیفیت اداره قلمروی حاکم حد مشخصی داشت، اما در این دوره، حاکمیت شخصاً مالیات را جمع‌آوری می‌کرد و بنابراین در تمام امور مربوط به تولید، عرضه و مصرف وارد شد و معاش مردم را مستقیماً به دست گرفت. دخالت دولت در مسئله اصلاحات اراضی تحولات بسیار گسترده‌ای را در بافت اجتماعی غیر متمرکز ایران ایجاد کرد.

رویکرد مرحله سوم چنان بود که گویی حاکمیت خود آستین‌ها را بالا زده و در رأس امور وارد میدان شده است تا با استفاده از امکانات متمرکز و زور مملکت را به سمت پیشرفت سوق دهد. این امر به مدد اتخاذ شیوه مدیریت متمرکز در برابر شیوه مدیریت غیر متمرکز پیشین امکان‌پذیر شد.^{۱۹}

ترویج مظاهر غربی به واسطه فشار حاکمیت، در سطحی‌ترین صورت ممکن،^{۲۰} از حلقه متجددین ثروتمند خارج و به حوزه زندگی اجتماعی تحمیل شد. فراگیر شدن این مظاهر همراه با تنگ کردن جا برای مظاهر فرهنگ ایرانی بود. حاکمیت برای پیشبرد اهداف خود متوسل به راهکارهای جبری و تحقیرآمیز در مقابله با مظاهر فرهنگ بومی شد.^{۲۱}

^{۱۸} ارتش ایران، که آن همه مورد افتخار بود، هنگام حمله متفقین در جنگ جهانی دوم در عرض چند ساعت واپس ماند و شکست خورد.

^{۱۹} بنا به مختصات طبیعی - فرهنگی ایران در طی تاریخ همواره کارآمدترین شیوه مدیریت، شیوه غیر متمرکز بوده است. اما از جمله خصوصیات حاکمیت جدید اتخاذ شیوه متمرکز بود که عامل تقویت اختلافات میان فرهنگ رسمی و تنوع فرهنگی بوده است. برای توضیحات بیش‌تر درباره اختلافات فرهنگی رسمی و تنوع فرهنگی نگاه کنید به مقاله سیزدهم: «هویت فرهنگی ایرانی، طبایع و لایه‌های آن».

^{۲۰} مثلاً تغییر پوشش و آداب معاشرت و اجتماعی.

^{۲۱} کشف حجاب شد، دیگر بازار ساخته نشد، پوشیدن عبا و عمامه برای تجار و مردم عادی ممنوع و به آخوندها محدود شد، عشایر سرکوب و یک جا نشین شدند، و بافت شهری تخریب شد تا خیابان‌ها و میدان‌های عریض، حرکت اتومبیل را تسهیل کند. نمود مدرن شدن در شهری چون تهران بسیار چشمگیر بود. بخش بزرگی از ارگ سلطانی تخریب شد و وزارت دارایی با ساختمانی مدرن به جای آن نشست. بخشی از بافت محله

حکومت مرکزی چاره‌ای نداشت جز آن که ساختاری مدون برای تدارک یک هویت عام تدوین کند که آن هم برگرفته از شیوه و منش اروپایی بود. از اوایل قرن هجدهم میلادی (دوازدهم هجری) اختلافات شدید قومی و نژادی در اروپا مقدمات شکل‌گیری هویت‌های اعتباری و هم‌زیستی‌تصنعی آن‌ها را فراهم آورده بود. این تفکیک فرهنگی در کنار شکل‌گیری روابط جدید میان مردم و حکومت در قالب دولت - ملت‌های مدرن، واحدهای سیاسی جدیدی به نام کشور ایجاد کرده بود. کشورهای مدرن دارای ارتش دائمی، پرچم و سرود ملی، زبان رسمی، آموزش و پرورش واحد، نظارت دولتی و نظام اداری هماهنگ بودند. حاکمیت برای تحقق آرمان‌های مرحله سوم دست به کار خلق آن هویت رسمی شد که در آن ارتش مدرن به جنگ تمام سنت‌هایی رفت که مانع راهش بودند. برای همه شناسنامه صادر کرد. آموزش و پرورش رسمی ایجاد کرد و ساختار اداری را، در راستای به دست گرفتن رشته امور، سازمان داد. دولت برای حفظ استقلال و نفوق سعی می‌کرد تا خود را از فرهنگ جاری در جامعه منفصل کند و از آن فاصله بگیرد.

۱.۳.۴ بررسی تلاش‌های نظری

در کنار تلاش‌های عملی‌ای که برای سوق دادن کشور به سمت پیشرفت با معیارهای غربی انجام می‌شد، نظریه‌پردازان حکومتی و مردمی نیز می‌کوشیدند مبانی طرح توسعه کشور را سازمان‌دهی کنند. نخستین تلاش‌ها در راستای جایگزینی نظام پارلمانتاریستی به جای حکومت سلطنتی بود. نیم قرن تلاش در این مسیر منجر به ظهور دیکتاتورهای صالح شد؛ کسانی که با زور اسلحه و تمرکزگرایی می‌خواستند اسباب ترقی را فراهم کنند. هر چند نتایج عمل ایشان چشمگیر بود، اما عواقب آن پس از جنگ جهانی دوم منتهی به شکل‌گیری ایده‌های افراطی شد.

نخستین نطفه‌های واکنش افراطی آن جا بسته شد که تداول هویت رسمی با طرد و ذم بسیاری از ابعاد فرهنگ ایرانی (ایرانی بودن ایرانی) همراه شد. یکی از محورهای تبلیغاتی حاکمیت مرحله سوم تکذیب هر آن چیزی بود که به دوران حکومت قاجاریه، به عنوان نماد کهنگی و عقب‌افتادگی، مربوط می‌شد. مدیریت کشور، آداب و مناسک دربار، پوشش و خوراک، نظام دیوانی و حتا ساختمان‌ها تخریب شد. غافل از آن که قاجارها، بی آن که

سنگلج محو شد و پارک شهر به جای آن نشست و ابنیه جدید، از جمله ایستگاه‌های راه‌آهن و فرودگاه، همه به سبک مدرن ساخته شد.

بدانند یا بخواهند، مبانی ذهنی و عملی خود را بر شالوده فرهنگ ایرانی قرار داده بودند. بنابراین تحقیر قاجارها مترادف با تحقیر بخش بزرگی از فرهنگ مردم بود.

ابعاد مختلف فرهنگ ایرانی در قالب عکس‌العمل‌های متفاوت، با شدت و ضعف یا دیر و زود، به مقابله با هویت متمرکز پرداختند؛ پان ترکیسم در ماجرای استقلال آذربایجان، حمایت از دکتر مصدق و ملی شدن صنعت نفت، فعالیت حزب توده، اجباری شدن حجاب و ظواهر مذهبی مثال‌هایی پر معنا و روشن هستند. حاکمیت نیز بی‌کار ننشسته بود و دست به کار یافتن جایگزینی مناسب بود. یکی از مهم‌ترین گزینه‌ها، که سرمایه‌گذاری زیادی هم بر آن شد، پرداخت هویت و فرهنگی موهوم مبتنی بر گذشته افتخار تاریخی بود.

این گزینه چند مزیت داشت: نخست آن که چنان دور بود که با فرهنگ رایج هیچ قرابتی نداشت. دوم آن که نزد اروپاییان، این معیار قرن بیستم، شناخته شده بود. سوم آن که هویت کاذبی بر می‌ساخت که بتوان به آن افتخار کرد. «جریان باستان‌گرا» تبلیغات فراوانی برای ارج نهادن به شخصیت‌های دارای وجهه باستانی^{۲۲} و آثار و هنرهای آن دوره^{۲۳} انجام داد. در عوض مهندسان و پایه‌گذاران تمدن و فرهنگ اسلامی ایران به محاق رفتند و آثار یک‌ونیم هزاره از فرهنگ ایرانی از اهمیت افتاد. نیم قرن پافشاری برای ترویج این هویت منجر به شکافی عمیق در ساختار پیوسته مطالعات تاریخ فرهنگی ایران شد و آن راه، علی‌رغم واقعیت، به دو نیمه بی‌ربط تقسیم کرد: پیش از اسلام و پس از اسلام.^{۲۴}

البته جریان باستان‌گرایی در مقابل ابعاد محدودی از هویت فرهنگی ایران کارایی داشت؛ یکی از مهم‌ترین موانع در مسیر تشکیل و تقویت هویت رسمی، تنوع فرهنگی سرزمین ایران بود. رفتار متولیان فرهنگ رسمی، با قدرت و ثروتی که در دست داشتند، چنان بود که جامعه را از جهتی دیگر به دو بخش تفکیک می‌کرد. هر که به او شبیه بود (یعنی قائل به هویت رسمی بود) در قافله آدم‌های پیشرفته جای داشت و هر که از این جریان خارج بود،

^{۲۲} شخصیت‌هایی چون زرتشت، کوروش، داریوش، انوشیروان و حتا فردوسی که در جست و جوی احیای شکوه باستانی ایران بود.

^{۲۳} بناهای فراوانی ملهم از آثار باستانی برای استقرار نهادهای نو پای دولتی ساخته شد؛ همچون موزه ایران باستان، اداره پست تهران، شهرنایی تهران، مقبره فردوسی در توس و بانک ملی مرکزی.

^{۲۴} ایران پیش از اسلام چنان متفاوت از ایران پس از اسلام جلوه داده شد که به باور بسیاری نمی‌آید اختراع گنبد یا تاق یا حیاط مرکزی یا اندرونی - بیرونی به پیش از ورود اسلام باز گردد.

عقب افتاده و حقیر به شمار می‌آمد. بدین ترتیب جریان فرهنگ رسمی مقابل فرهنگ اصیل قرار گرفت. کسانی که از فرهنگ رسمی تبعیت نمی‌کردند، یا امکان تبعیت نمی‌یافتند، تحقیر و به حاشیه رانده می‌شدند.^{۲۵}

هر چه روند فاصله‌گذاری پیشرفت کرد، هویت رسمی بیش‌تر توجه خود را از مظاهر فرهنگی به خود فرهنگ ایرانی معطوف کرد. پس از مدتی چنان شد که گویی اصلاً مانع سعادت‌مندی ایرانیان، ایرانی بودنشان است. به عبارت دیگر موضوع عقب‌ماندگی ایرانیان آن شد که اصرار دارند بر آداب و رسوم عقب‌افتاده خود بر جای بمانند و حاضر نیستند افکار مترقی و پیشرفته غرب را بپذیرند.

اصرار بر توسعه به شیوه مدرن، توسل به الگوی اروپایی دولت - ملت، تدوین هویت رسمی متمرکز و سرکوب و به حاشیه راندن تنوع فرهنگی تأثیری دوگانه داشت. از یک سو باعث شد تا تلاش گسترده برای مدرنیزاسیون کشور با سرخوردگی و مقاومت جامعه ایرانی مواجه شود. از سوی دیگر باعث شد تا تمام امور زندگی ایرانیان وابسته به حکومت مرکزی شود. به عبارت دیگر ایرانیان نه با حکومت همکاری مناسبی می‌کردند تا به نیاتش جامه عمل بپوشاند، و نه خود را در جایگاهی می‌دیدند که برای گذران امور در مقیاس‌های مختلف دست به کار شوند. همه به نوعی وابسته به خدمات و هنجارهای دولتی شده بودند. طبعاً حکومت نه می‌توانست به اهداف خود دست یابد، و نه رضایت کامل مردم را جلب کند.

از این جا به بعد مرحله جدیدی از روند مواجهه ایرانیان با مسئله اولیه، که هنوز پا بر جا مانده بود، آغاز شد. طی این مرحله طیفی متفاوت از طرز فکر مخالف با حاکمیت ریشه دوانید و رشد کرد که مقصر همه مشکلات را تئورسین‌ها و سرمایه‌داران امپریالیسم غرب می‌دانست.

^{۲۵} یکی از مظاهر قابل تأمل این تغییر رویه به صورت ناخودآگاه در نام‌گذاری معابر و خیابان‌ها نمود یافت.

تا پیش از مرحله سوم نام معابر برگرفته از رخدادهای، اشخاص، و ویژگی‌هایی بود که به مکانیت مکان رجوع می‌کرد؛ برای مثال میدانی که توپخانه در آن قرار داشت به توپخانه معروف بود. گذری که در خانقاه به آن باز می‌شد درخونگاه نام می‌گرفت. کوچه‌ای که خانه پهلوان شریف در آن واقع شده بود کوچه پهلوان شریف خوانده می‌شد. آبادی‌ای که میرزا یوسف مستوفی‌الممالک آباد کرد نام یوسف‌آباد را به خود گرفت. این مسئله باعث می‌شد تا هر زیستگاهی از عناوین و نام‌های اصیل و منحصر به فرد خود برخوردار شود.

در این دوره نام‌گذاری معابر بر اساس نگاه حاکمیت باب شد. به عبارت دیگر عناوینی که در عملکرد و هویت رسمی حائز اهمیت بود بر خیابان‌ها گذاشته شد؛ برای مثال نام شاعران ملی، پادشاهان بزرگ پیش از اسلام، عناوین سلطنتی و افراد و شخصیت‌های شهید شده یا درگذشته در راستای اهداف حکومت. این رویکرد باعث شد که در همه شهرها و روستاها نام‌های شبیه و یک‌نواخت بر محلات و خیابان‌ها نهاده شود و بر گوشه‌ای از تنوع فرهنگی خدشه وارد شود.

۱.۳.۵ شکل‌گیری طیف فکری دوم

مرحله اول، و تا حدودی دوم تلاش‌های عملی، تقریباً به همه اقشار و طبقات مؤثر جامعه ایرانی تعلق داشت و همه ایشان در این روند مشارکت داشتند.^{۲۶} هر چه پیش رفت، میدان‌داران تحول محدودتر و کم‌شمارتر و اختلافات بیش‌تر و عمیق‌تر شد. دوران پس از امضای فرمان مشروطه فصلی از تاریخ بود که اختلاف میان طیف‌های مختلف اجتماعی آشکار شد. اما آغاز رسمی اختلافات مربوط به پایان مرحله دوم و آغاز مرحله سوم بود. در این تغییر فاز، رهبری جریان توسعه‌خواه در دست اقشاری افتاد که راه سعادت کشور را در تسلیم شدن به مدرنیسم می‌جستند. معمولاً در مطالعات تاریخی این گروه را تجددطلب^{۲۷} می‌خوانند.

طیف تجددطلب دسته‌ای از نظریه‌پردازان مدرنیزاسیون بودند که از تلاش‌های نخستین راضی نبودند و به دنبال یافتن مقصر می‌گشتند. ابتدا حاکم مملکت به عنوان متهم ردیف اول و مقصر تمام عقب‌افتادگی‌ها معرفی شد و تمام نیرو صرف تعدیل قدرت شاه فاسد بی‌کفایت قاجار شد. آن گاه که با تضعیف و تغییر ساختار قدرت بهبود چندان در اوضاع حاصل نشد، جست و جو برای یافتن راهکاری دیگر آغاز شد. تجددطلبان به این نتیجه رسیده بودند که رمز موفقیت و پیشرفت غرب، فرهنگ ایشان است و اگر بتوان آن را عیناً در ایران پیاده کرد، تمام مشکلات بر طرف خواهد شد. البته، سهل‌الوصول‌ترین و ساده‌انگارانه‌ترین شیوه پیاده‌سازی آن فرهنگ توسل به مظاهر ملموس تمدن غرب است.^{۲۸}

اما گره کار پیشروان تجدد این بود که به این ظواهر تمدن اکتفا کردند و از ورود به اعماق تفکر غربی غفلت ورزیدند. ایشان در برابر فرهنگ غرب کاملاً منفعل بودند. به نظرشان هر چه از غرب سرچشمه می‌گرفت مرغوب و مطلوب بود. هیچ پرسشی از آن نداشتند؛ گویی قبلاً کسانی راه‌هایی را رفته بودند و کار ایشان تنها آن بود که راه‌های رفته و

^{۲۶} برای مثال در نخستین انتخابات برای مجلس شورای ملی نمایندگان به جای انتخاب شدن از یک حوزه سیاسی، از میان دسته و صنف خود انتخاب می‌شدند. بنابراین هم شاهزادگان در مجلس نماینده داشتند و هم پیشه‌وران. اما در دوره‌های بعدی یک منطقه یا یک شهر صاحب نماینده شد و با جلوگیری این طریق نمایندگان مجلس دیگر با مسائل جامعه ارتباط مستقیم و ملموس نداشتند و چه بسا حوزه رأی خود را درست نمی‌شناختند.

^{۲۷} منظور از تجدد، جدید شدن در قالب فرهنگ خود نیست. منظور وارد و جایگزین کردن چیزهای غربی بود با آن چیزی که خود داشتند.

^{۲۸} طرز لباس پوشیدن، آداب معاشرت، صحبت کردن، رانندگی کردن، هنر دوست بودن، غذا خوردن، بچه تربیت کردن و ساختن خانه، خیابان، شهر و مملکت به سبک اروپایی.

پاسخ‌های داده شده را جمع‌آوری کنند.

روشنفکرانِ تجددطلب به جای آن که با نگاهی مدرن به مدرنیته بنگرند، سعی کردند آن را به مثابه یک کالا یا زمینه واردِ زندگی ایرانیان کنند و سعی کنند تا هویتِ خود را بر اساس معیارهای آن بازنگری و بازسازی کنند.

طبیعتاً بزرگ‌ترین مانعِ ایشان، در جهتِ نیل به مقصود، سنتِ زندگی و فرهنگِ ایرانی بود. در این روند هر چه از سنت و فرهنگِ اصیلِ ایرانی بر می‌خاست و مزاحمِ جایگزین شدنِ فرهنگِ غربی شمرده می‌شد، نامطلوب بود. راهِ کنار زدنِ این مانع یا توسل به زور و اجبار بود، یا تحقیر و تمسخر. اما نتیجه کار منجر به پیچیده‌تر شدنِ شرایط شد. گره‌ها بیش‌تر و کورتر شد. آن گاه که تجددطلبان در مانده شدند، تهمت‌های خود را نثارِ مقصرِ دوم کردند.

متن جامعه هیچ گاه امکان یا تمایلِ تبعیت از این تحول و همراهی با هویتِ رسمی را نداشت. پس آماجِ حملاتِ نخبگانِ تجددطلب واقع می‌شد. طیفِ وسیعی از مردمِ جامعه به زندگیِ خود مشغول بودند و از ورود به مباحثِ این چنین در وادیِ نظر پرهیز می‌کردند، اما هنگامی که نظریه‌های خام‌دستانه واردِ عرصهٔ زندگیِ خصوصیِ ایشان می‌شد، ناچار به واکنش بودند. بدیهی است که عکس‌العملِ ایشان در مقابلِ تجددطلبان، نه اصلاحِ خطاهای آنها، که مقاومت و مقابله به مثل بود. به عبارتِ دیگر هر چه به عنوانِ ابزارِ فکری یا مادی در دستانِ تجددطلب قرار بگیرد مایهٔ اجبار یا تحقیر را در خود دارد و لازم است دفع شود.

از نخستین لحظاتِ آغازینِ مرحلهٔ سوم، جوانه‌های مقاومت و مقابله نیز آشکار شد. البته، این واکنش‌ها معطوف به یک منش یا طرزِ فکر نبود و در رنگ‌ها و شکل‌های مختلف بروز می‌کرد. دو نیروی قدرتمند و پر طرفدار، که متشکل شده و هویتِ روشنی یافتند، تأثیراتِ زیادی بر حیاتِ اجتماعیِ شصت هفتاد سالِ اخیر گذاشتند: توده‌ای‌ها و سنت‌گرایان.

توده‌ای‌ها، به مثابه بزرگ‌ترین تشکیلاتِ طرفدارِ مرامِ کمونیسمِ استالینیستی، با تحریف‌های تاریخی و استدلال‌های سست سعی داشتند تا مبانیِ نظریِ مارکسیسم را با تاریخ و فرهنگِ ایران همخوان کنند و به نتایج دلخواه خود برسند. طیفی از محصولاتِ روشنفکری در قالبِ چاپِ کتاب و مقاله و شب‌نامه، و سخنرانی و جلسه منتشر شد که انباشته از اصطلاحاتِ نامأنوس و غریبه دربارهٔ فئودالیسم، پرولتاریا، امپریالیسم، تولیدِ آسیایی و غیره است. بررسی

آن متون نشان می‌دهد که اطلاع و اشرافِ نویسندگان بر تاریخ و فرهنگِ ایران و حتا بر مبانی نظریِ مارکسیسم تا چه اندازه سطحی است. اما آنچه مقصودِ ایشان بود، تبیین نقشِ استعمارِ سرمایه‌داری بر بدبختی‌های جوامعِ عقب افتاده بود. ایشان با تبعیت از تبلیغاتِ وسیع دولتِ شوروی عقیده داشتند که جهانِ غرب، با نیتِ استثمار و استعمارِ منابعِ ملت‌های دیگر، به توسعه و پیشرفت نائل شده است. به نظرِ ایشان بزرگ‌ترین مانعِ توسعهٔ کشورهای چون ایران، سناریوهای هزار سالهٔ عده‌ای است که در سرزمین‌های غربی نشست‌اند و برای عقب‌ماندگیِ شرقیان نقشه می‌کشند.

منظور از نقدِ تفکرِ توده‌ای‌ها این نیست که رفتارهای سلطه‌جویانهٔ امپراتوریِ بریتانیا، روسیه و فرانسه در قرنِ نوزدهم و بیستم، و ایالاتِ متحدهٔ آمریکا در قرنِ بیستم و بیست‌ویکم تطهیر شود؛ شکی در تأثیراتِ مخربِ آن نیست. اما مسئله این است که کلِ موضوع را نباید تحت شعاعِ بخشی از آن قرار داد. جریانِ توده‌ای (سوسیالیستی، مارکسیستی، کمونیستی، یا هر نامِ دیگری که به آن داده شود) هر چند در ظاهر طرفدارِ تودهٔ مردم و فرهنگِ جامعه بود، اما در باطن ترویجگرِ نوعی سطحی از مفهومِ عام، و در نتیجه بی‌معنا، از توده‌های انسانی بود. فروپاشیِ اتحادِ جماهیرِ شوروی در سال‌های پایانیِ قرنِ بیستم نشان داد که تلقیِ مکتبِ لنینی - استالینی، و طبعاً توده‌ای‌ها، از مرام و تفکراتِ مارکس و انگلس تا چه اندازه آغشته به توهمات و خطا بود.

توده‌ای‌ها تنها نحلهٔ فکری که در واکنش به غرب‌گرایی متشکل شد، نبود. گروهی دیگر نیز دست به کارِ عملیاتی و فکری زدند که به سنت‌گرا مشهور شدند. واکنشِ سنت‌گرایان در مقابلِ بخشی دیگر از کنش‌های تجددطلبان بود که سعی در نفیِ هویتِ اسلامیِ فرهنگِ ایران داشت. اگر آرمان‌شهرِ تجددطلبان به اروپای مدرن خلاصه می‌شد، و پرچمدارِ تسلیم به جبههٔ غرب بودند، سنت‌گرایان آرمانِ خود را بر مبنای صدرِ اسلام (نقطهٔ حساسِ هویتِ رسمی) بنا کردند و در هر امرِ بدیعی به دنبالِ ارتباطاتِ ذهنی با آن دوران بودند. هر چه جریانِ تجدد بر ملی‌گرایی و باستان‌گرایی تأکید داشت، آن گروه بر اسلام‌گرایی ناب تکیه می‌کرد و با مظاهرِ فرهنگِ غربی یا باستانی و ملی با اوقاتِ تلخ مواجه می‌شد.

اگر توده‌ای‌ها تجددطلبان را به سببِ تبعیت از استعمار و استثمار مذمت می‌کردند، شماتتِ سنت‌گرایان به سببِ طردِ سنت‌های اسلامی بود. جریانِ اول تجددطلبان را بقایای فئودالیزم

و بورژوازی تلقی می‌کردند، و جریانِ دوم آنان را بی‌هویت، غرب‌زده، خائن و عاملِ استکبار می‌دانستند.

تجددطلبان، سنت‌گرایان را متهم به متوقف بودن در زمان (صدرِ اسلام)، غیر علمی استدلال کردن، ابتدای به جهل، و فرار از نو شدن و پویایی می‌کردند. در حالی که خودشان هنگام مواجهه با غرب، به جای تعامل، به همان شیوه‌ای در افتادند که سنت‌گرایان را به خاطر تأسی از آن سرزنش می‌کردند؛ یعنی به جای تأسی از آیات و روایات، آرای غربیان را معیار قرار داده بودند.^{۲۹} به عبارت دیگر با دقت تغییر و تحولات را در غرب دنبال و سعی می‌کردند زندگی خود را، در تطابق با آن، به روز نگاه دارند.

از آن سو جریانِ سنت‌گرا برای مقابله با موجِ تهمت‌هایی که از سوی طرفِ مقابل وارد می‌شد، شروع به تنظیمِ بسیاری از مفاهیمِ خود با ارزش‌های جدید کرد. اگر بر اساسِ اصولِ تجدد، جامعه و مردم اهمیت پیدا می‌کنند، در نگاهِ سنت‌گرا هم امت دارایی جایگاهی رفیع است. اگر متجددین برای آباد کردنِ زندگی دنیوی تلاش می‌کنند، سنت‌گرایان دین را به عرصهٔ دنیا وارد می‌کنند، تا انسان را در زندگیِ خاکی رستگار کنند^{۳۰} و برای تأییدِ روزه و نماز و آبِ کُر و غیره مؤلفه‌هایی از علمِ غربی استخراج می‌کنند.

۱.۳.۶ وجه اشتراک به جای وجه افتراق

شاید در ظاهر به نظر برسد که چپ‌ها یا سنت‌گرایان از موضعی کاملاً متفاوت با تجددطلبان سخن می‌گویند، اما هر گاه به کارنامهٔ تلاشِ هر دو طرفِ نگاهی عمیق انداخته می‌شود، شباهت‌ها پر رنگ‌تر از تفاوت‌ها جلوه می‌کند. اگر توشهٔ تجددطلبان از فرهنگِ غربی مجموعه‌ای از برداشت‌های منفعلِ سطحی و ناکارآمد است، نگاهِ توده‌ای‌ها به نظریهٔ مارکس و سنت‌گرایان به سنت نیز همان قدر منفعل و غیر منطبق با واقعیتِ تاریخی است. همان طور که نگاهِ تجددطلبان به غرب غیر انتقادی است، نگاهِ توده‌ای‌ها به مارکسیسم و سنت‌گرایان به الگوهای اندیشهٔ اسلامی مبتنی بر بی‌بصیرتی است.^{۳۱} در واقع هیچ یک از

^{۲۹} هر چند اهل نظر در حوزهٔ دین هیچ گاه بدون چون و چرا و تعبدی با مفاهیمِ مندرج در آیات و روایات مواجه نمی‌شدند و کلامِ اسلامی حاصل تلاشِ خردمندانهٔ ایشان برای پاسخ به شبهه‌ها است.

^{۳۰} نزولِ جایگاهِ مسجد از مکانی برای عبادت و معراج مؤمن به محل اجتماع مؤمنین و تصمیم‌گیری‌های سیاسی نمونه‌ای از این تحولات است. این روند چنان به زیاده‌روی دچار می‌شود که امروز مسجد سالن اجتماعاتی است که یک نمازخانه هم در گوشه‌ای دارد.

^{۳۱} توده‌ای‌ها سعی می‌کنند مصادق‌های نظریهٔ سطحیِ تولیدِ آسیاییِ مارکس - انگلس، و اشرافیتِ اروپایی را در ایران پیدا کنند و ثابت کنند که آن

آن دو با نگاهی عمیق، و عاری از تعصب، در جست و جوی حقیقت نبوده و نیستند؛ و گویی هویت و حقانیت ایشان تنها به وسیلهٔ تکذیب طرف مقابل صورت می‌پذیرد.

این مدعا آن گاه واضح‌تر می‌شود که به واکنش‌های یک طرف در برابر اتهامات طرف مقابل دقت شود. سنت‌گرایان هنگامی که می‌خواهند خود را از اتهامات تجددطلبان مبرا کنند، گویی خود پذیرفته باشند که متحجر و ایستا هستند، هر کجا که با ظواهر مغایرتی پدیدار نشود، بدون محابا خود را در دامان مدرنیزاسیون رها می‌کنند.^{۳۲} آن گاه که تعیین هویت و فرهنگ رسمی بر عهدهٔ ایشان قرار می‌گیرد، همان رفتاری که حاکمیت تجددطلب در حذف هویت‌های اصیل در پیش گرفته بود، دوباره تکرار می‌شود؛ با این تفاوت که مظاهر هویت رسمی صورت مذهبی به خود می‌گیرد. اجتماع این رویکرد با تسلیم بی‌قید و شرط تجددطلبان در قبال غرب منجر به آن می‌شود که هر دو جریان با شتاب فراوان در حال وارد کردن سطحی مدرنیسم به ایران و ترویج آن در تمام سطوح و لایه‌های اجتماعی باشند.

آنچه باعث می‌شود که در شباهت این دو تفکر فراگیر هیچ شکی باقی نماند، عدم اعتماد ایشان به فرهنگ ایرانی است. تجددطلبان مقصر اصلی عقب‌افتادگی ایران را فرهنگ مردمانش می‌دانند و اساساً ایران و ایرانی را واجد ارزش و توانایی شایستهٔ تداوم و حراست نمی‌بینند. سنت‌گرایان از سوی دیگر با هر چیز نوبی مخالفت می‌کنند، چون اطمینان دارند که فرهنگشان توان حفظ خود و تداوم را ندارد. گویی فرهنگ موجودی ضعیف و بیمار است که باید در شرایط قرنطینه از آن حفاظت کرد تا به واسطهٔ هجوم آلودگی‌ها از پای در نیاید. هر دو گروه در میان اجزا و مظاهر فرهنگشان تنها در جست و جوی مواردی هستند که موافق با آرمان‌هایشان باشد.^{۳۳}

هر دو گروه یقین دارند، آنچه تحت عنوان فرهنگ ایرانی شناخته‌اند برآورندهٔ نیازهای زندگی

یک امر اصیل و جهان‌شمول است. تفکر سنت‌گرایان نیز دربارهٔ عالم ذهن اسلامی چنان است که گویی فاصلهٔ میان دو قرن نخست پس از هجرت تا دورهٔ معاصر در برزخ گذشته و هیچ تلاش نظری و عملی‌ای برای بسط اندیشهٔ اسلامی و گسترش فرهنگ ایرانی رخ نداده است.

^{۳۲} رفتاری که داعیه‌داران سنت برای توسعهٔ بقاع متبرکه در پیش گرفتند شاهدهی بر این ادعا است. متولیان توسعهٔ این اماکن بدون محابا دست به تخریب بافت شهری اطراف و تولید ابنیه و تأسیسات عظیم و بی‌حساب می‌زنند. ایشان برخلاف تفکرات اصیلی، که بر سیاق سنت، به این اماکن شکل داده است، محوطه را طوری سازمان‌دهی می‌کنند که به جای به محضر وجود قدسی رفتن زائر، آن وجود قدسی در محضرش حاضر شود! طرح توسعهٔ حرم امام رضا (ع)، بین‌الحرمین شیراز، آستانهٔ حضرت معصومه (ع)، و بسیاری از امامزادگان گوشه و کنار کشور به چنین رویه‌ای دچار شده‌اند؛ در حالی که تجددطلبان هنگام ورود به حوزه‌هایی حساسیت برانگیز، چون این، راه حزم و احتیاط را در پیش می‌گیرند.

^{۳۳} یکی منشور حقوق بشر را در کتیبهٔ کوروش هخامنشی جست و جو می‌کند و دیگری ورزش کردن را از ویژگی‌های نماز بر می‌شمرد. هر دو در پی زودن لغات بیگانه از زبان فارسی هستند؛ این یکی عربی و آن یکی فرنگی.

امروزی نیست، با جهان مدرن انطباق نمی‌یابد، عقب‌افتاده و بدوی است، در مقابل ته‌اجم دوام نمی‌آورد و هزاران ایراد دیگر دارد. البته، این تلقی ناشی از آن است که فکر می‌کنند می‌دانند فرهنگ ایرانی چیست؛ در صورتی که هر یک آب در آسیاب دیگری می‌ریزد و به قرائت دیگری بسنده می‌کند؛ قرائتی که تصنعی و اعتباری است و نسبتی با واقعیت فرهنگ ایرانی ندارد. از آن جا که کسی نیست تا خطایشان را تذکر دهد، بسیاری اوقات بر یک غلط با هم به تفاهم می‌رسند و بر اساس آن تفاهمات بی‌ریشه نتایج کاملاً کودکانه می‌گیرند.^{۳۴}

نسخه‌هایی که تجویز می‌کنند، صورتی آماس کرده، ملتتهب، متورم و اغراق شده دارد.^{۳۵} تجددطلبان به دنبال دست یافتن به فرهنگ ناب ایرانی هستند، سنت‌گرایان در جست و جوی اسلام ناب محمدی. اما هر دو مشغول به انجام کاری مشابه هستند و آن جدا کردن مذهب از فرهنگ است. تجددطلبان می‌خواهند مذهب را از فرهنگ بزدايند تا عقیم شود و در قالب غربی جای گیرد. سنت‌گرایان نیز مشغول زدودن فرهنگ از مذهب هستند تا خود را از گرفتار شدن در تناقضات عالم ذهنشان و اتهامات دیگری برهانند.

۱.۳.۷ فضای واکنشی

شبهات‌های چند بُعدی تجددطلبان و توده‌ای‌ها - سنت‌گرایان اسباب شکل‌گیری این ایده را به وجود می‌آورد که آن‌ها در یک عالم ذهنی سیر می‌کنند. در واقع خاستگاه تشابهات دو گروه این است که بر کیفیت رفتارها و پندارهایشان شرایط فضای واکنشی حکم فرماست؛ به عبارت دیگر هیچ‌گاه در پی آن نبوده‌اند که کنشگر باشند؛ چون مجبور بوده‌اند از خود واکنش نشان دهند. در چنین فضایی تمرکز هر کس به جای آن که بر رفتار خودش باشد بر رفتار طرفی است که کنشگر است؛ محاسبات رفتاری واکنشگر مبتنی بر تبعات کنش است. ویژگی بازیگران فضای واکنشی آن است که از خود اراده برای عاملیت ندارند و همواره در موضع انفعال به سر می‌برند. در واقع برای آن که از خود واکنش نشان دهند از خود اراده ندارند و حوزه ارادی ایشان محدود به کیفیت واکنشی است که بروز می‌دهند. عامل کنشگر

^{۳۴} نمونه آن را به وضوح در برنامه‌های توسعه شهری و نو سازی بافت‌های تاریخی می‌توان مشاهده کرد که چه پیش و چه پس از انقلاب اسلامی ویرانگر، ناآگاهانه و ناشی از بی‌بصیرتی بوده است؛ برای مثال نگاه کنید به خیابان‌کشی‌های شهر شیراز که چگونه شیرازه حیات شهری را از هم گسسته و نتایج فاجعه‌باری روی دست مردم آن گذاشته است: خیابان لطفعلی‌خان، زند، احمدی و پروژه بین‌الحرمین.

^{۳۵} شباهت موضوع اصلاحات ارضی (دههٔ چهل خورشیدی) در پاک کردن تنوع فرهنگی، با آنچه پس از انقلاب رخ داد، نمونه‌ای است از این که جریان سنت‌گرا مسئله را با مقاومت در ابتدا آغاز کرد و با اشتراک (شبهه شدن به آنچه در مقابلش ایستاده بود) ادامه داد.

برای خود رؤیایی دارد، برای رسیدن به آن همه کوشش خود را می‌کند و همه امکاناتش را به کار می‌گیرد. اما در فضای واکنشی این رؤیا نیست که باعث انگیزش و تحرک می‌شود؛ مخصوصه‌ای است که کنشگر ایجاد کرده است. مسئله بسیار ظریفی که باعث ایجاد خطای زیاد می‌شود آن است که واکنشگر در ذهن خود «اراده بر کیفیت واکنش» را به مثابه «اراده در واکنش نشان دادن» می‌پندارد. در صورتی که این اراده توهمی بیش نیست؛ به عبارت دیگر او مجبور است از خود واکنش نشان دهد و اراده‌اش تنها در این که چگونه واکنش نشان دهد، محدود می‌شود.

بنیان تفکر تجددطلب مبتنی بر واکنش بخشی از جامعه ایرانی در برابر پدیده تفکر غربی است که از دوره صفویه (قرن دهم هجری) زاییده شده و از دوره قاجاریه (اواخر قرن دوازدهم هجری) به بلوغ رسیده است. تجددطلبان، هنگامی که با انضباط، دقت، قدرت، ثروت و جلال و شکوه تمدن غرب مواجه شدند، به سرعت منفعل شدند. رؤیایشان را با افق غربیان در آمیختند، و بی آن که پرسشی از آن داشته باشند، به آن اعتماد کردند؛ در این میان تفاوت تجددطلبان با همدیگر نه در پرسش که در جنس و کیفیت اعتمادشان به فرهنگ غربی است.

واکنش آن‌ها پذیرش و انفعال بود، اما نمود واکنش ایشان درون جامعه ایرانی به صورت یک فعل نوین و تازه (یک کنش) بروز یافت. در ظاهر جریان چپی یا سنت‌گرا واکنشی در مقابل این کنش تجددطلبان بود اما در باطن، با نسبتی غیر مستقیم، مشغول واکنش نشان دادن به تمدن غربی بودند. از دوره‌ای به بعد، که تجددطلبان از صحنه بیرون شدند و زمام امور به دست سنت‌گرایان افتاد، واکنش ایشان مستقیماً و بلاواسطه نسبت به تمدن غرب صورت گرفت. شیدایی و تنفر، واضح‌ترین جهت مواجهه انفعالی در تجددطلبان و سنت‌گرایان است؛ هیچ یک از کیفیتی برخوردار نیست که عنوان کنش را بتوان بر آن اطلاق کرد.

تلاش برای جدا کردن فرهنگ از مذهب باعث شد که واقعیت‌های جاری فرهنگی و سنت‌های سرزمین ایران مورد بی‌توجهی واقع شود. این تلاش چنان دامنه‌دار شد که جامعه روشنفکر و اندیشه‌ور را وادار به واکنشی دیگر کرد که مجدداً نوک تیز حملات را متوجه سرزمین ایران و فرهنگ جاری میان مردمانش کرد.

طی دو دهه اخیر انتشار مکتوبات در باب چرایی عقب‌ماندگی ایرانیان رونقی دو چندان یافته است.^{۳۶} ویژگی محصولات این دوره در آن است که باب بحث جدیدی را گشوده‌اند؛ بحث از این که تقصیر بخشی از عقب‌ماندگی کشور بر گردن مردم ایران و موقعیت اقلیمی - جغرافیایی سرزمین است:

«ملتی که اساساً به لحاظ روحی و روانی نمی‌خواهد یا نمی‌تواند بپذیرد که عقب‌مانده است، چگونه می‌توان از او انتظار داشت که در مرحله بعدی به سراغ اسباب و علل عقب‌ماندگی‌اش برود؟...»^{۳۷}

بسیار گفته می‌شود که صفات رذیله ایرانیان چون بیگانگی با تاریخ، حقیقت‌گریزی و پنهان‌کاری، ظاهرسازی، خودمحوری و برتری‌جویی، ریاکاری و فرصت‌طلبی، احساساتی بودن، مسئولیت‌ناپذیری و قانون‌گریزی^{۳۸} عامل بدبختی و عقب‌افتادگی امروز او است.

«پراکندگی و دورافتادگی زیستگاه‌ها اجازه تولید مازاد بر مصرف را نداده و ریختن شالوده اقتصاد سراسری و شبکه‌ای از تبادل تولیدات را ناممکن کرده است.»^{۳۹}
«چون ایران سرزمینی خشک بوده، نیاز به کار گروهی تحت مدیریت متمرکز برای تأسیس و اداره زیرساخت‌های موجب سرسپردگی به قدرت و ریشه دوانیدن نهاد قدرت در بستر استبداد بوده است.»^{۴۰} «بخش بزرگی از تاریخ سیاسی به دست حکومت‌های عشیره‌ای از قبایل صحرائشین ترک و مغول شکل گرفته است و قوانین زندگی چادرنشینی و ساختار عشیره‌ای بزرگ‌ترین مانع بر سر راه ترقی و پیشرفت بوده است.»^{۴۱}

«مردم در مقابل زورگویی حکام سکوت می‌کردند و باب استبداد بدین ترتیب باز

^{۳۶} «ما چگونه ما شدیم؟» از صادق زیباکلام، «جامعه‌شناسی خودمانی» از حسن نراقی، «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی» از علی رضاقلی، مجموعه کتاب‌های سید جواد طباطبایی و مجموعه کتاب‌های حسن قاضی‌مرادی بخش کوچکی از این محصولات است که بیش‌تر مورد استقبال قرار گرفته است و به چاپ‌های دو رقمی رسیده است.

^{۳۷} زیباکلام، ۱۳۸۸، ص ۳۶

^{۳۸} نراقی، ۱۳۸۰. فهرست مطالب

^{۳۹} زیباکلام، ۱۳۸۸، ص ۱۰۰

^{۴۰} زیباکلام، ۱۳۸۸، ص ۱۱۹ و ۱۲۲

^{۴۱} زیباکلام، ۱۳۸۸، ص ۱۰۶

«تمرکز قدرت اجازه رشد نهادهای مردمی و قانونی را نداده است.»^{۴۳} «رونق علمی را حکومت‌ها پدید می‌آوردند و همان حکومت‌ها نیز باعث می‌شدند که چراغ علم خاموش شود.»^{۴۴}

«مجموع اندیشه سیاسی ایران به دوران قدیم تعلق دارد و قادر نیست طبیعت و ماهیت دوران جدید را مورد تفکر قرار دهد.»^{۴۵} «تاریخ اندیشه در ایران نتوانسته است زمینه‌های تدوین نظریه انحطاط ایران را فراهم آورد، در حالی که تاریخ اندیشه در مغرب زمین با نوعی نظریه انحطاط آغاز و بر پایه آن تدوین شد.»^{۴۶} «دوران جدید تاریخ جهانی در غیاب ما به تدوین خرد تکنولوژیک و عقل سیاسی جدید بر مبنای رابطه دموکراتیک (به معنای عام کلمه) پرداخته است. غفلت یا تغافل ما نسبت به این امور علت از میان رفتن آن‌ها نخواهد شد، بلکه آن امور در نهایت خود را بر ما تحمیل خواهند کرد. راهی که در برابر ماست عنایت آگاهانه و تفکر درباره امور است که از پرداختن به آن‌ها گریز و گزیری نداریم.»^{۴۷}

مسیر فکری اغلب این رساله‌ها طوری است که جبر جغرافیایی و تاریخی را مهم‌ترین عامل شکل‌گیری آن سرشتی در ایرانیان می‌پندارد که منجر به استبدادزدگی شده است. استبداد و قدرت مطلقه ریشه همه گرفتاری‌هاست؛ فتودالیزه نشدن، پدید نیامدن اشرافیت غیر متمرکز، جوانه زدن حکومت قانون و اندیشه سیاسی دموکراتیک، عدم توسعه دانش و علم و عدم توسعه تمدن و فرهنگ. مخاطب رساله از چنین سرزمین و سرگذشت خجالت‌آوری سرافکننده می‌شود و دیگر روی آن را ندارد تا «ناآگاهانه دست گل نثار گذشته خود کند».

«در نوشته حاضر ادعایی به بررسی همه جانبه مسائل مطروحه نیست، لکن سعی می‌شود که لایه عمیق‌تری از جامعه ملی و سیاست اقتصادی خارجی و عملکرد

^{۴۲} قاضی‌مرادی، ۱۳۷۸، ص ۳۲

^{۴۳} زیباکلام، ۱۳۸۸، ص ۱۱۶

^{۴۴} زیباکلام، ۱۳۸۸، ص ۲۳۸

^{۴۵} طباطبایی، ۱۳۶۷، ص ۱۴

^{۴۶} طباطبایی، ۱۳۸۰، ص ۴۰۶

^{۴۷} طباطبایی، ۱۳۶۷، ص ۳۷

نخست وزیران آن مورد تحلیل قرار گیرد، ضمن این که بیش تر توجه بر روی سه شخصیتی^{۴۸} است که این کتاب برای اولین بار دست‌های آلوده اجتماعی را در کشتن آن‌ها بر ملا کرده است. کتاب سعی می‌کند عملکرد متقابل نظام سیاسی حاکم و جامعه را ببیند و نقاط فساد و ضعف را به صورت عمیق‌تری مشاهده کند و عامل بدبختی را نیز در لا به لای بافت اجتماعی ایران در پانصد سال گذشته جست و جو نماید...»^{۴۹}

بحث اینان، بحث سنت و تجدد نیست؛ در عین حال که تازه هم نیست. بحث ورود به فازی جدید است که نشان از ناتوانی دو طیف فکری تجددطلب و سنت‌گرا در پاسخ‌گویی به نیازها دارد؛ واکنشی که به تبعیت از پافشاری طرفین بر ترویج هویت رسمی مطلوب خود شکل گرفته و تقویت شده است. آنچه در تمامی این زد و خوردها مشترک است، همانا بی‌ریشه‌گی و سرگردانی میان دانستن و ندانستن و شناختن و نشناختن است. همه در هر مرحله‌ای تنها مشغول واکنش نشان دادن نسبت به غرب - یافتن مقصر - هستند، بی آن که اراده‌ای برای کنشگر بودن در ایشان شکل بگیرد.

۱.۴ تعمق در نسبت توقعات ما و متن واقعیت

واقعیت این است که نسبت دادن گرایش سنتی به سنت‌گرایان چیزی فراتر از جعل معنا نیست. چرا که اتصال به سنت با در زمان متوقف بودن، تناقض دارد. چه سنت در حالت اصیلش هرگز از پویایی و تجدد باز نمی‌ایستد^{۵۰} و مظاهر سنت و فرهنگ هیچ دو دوره، یا حتا هیچ دو دهه‌ای، را نمی‌توان یافت که عیناً تکرار شود؟^{۵۱} اگر قرار باشد سنت به امری منجمد و صلب بدل شود، همانند هر موجودیت مادی یا ذهنی دیگر مضمحل شده و چندان پایدار نمی‌ماند تا به دوره معاصر برسد. بنابراین نخست باید این تصور واهی، که سنت و فرهنگ جامعه تا پیش از ورود مدرنیسم یک موجودیت ثابت و لایتغیر بوده است، را کنار

^{۴۸} قائم مقام، امیرکبیر، و مصدق

^{۴۹} رضاقلی، ۱۳۸۶. ص ۲۸

^{۵۰} آیا قابل پذیرش است که گستره بسیط تفکر اسلامی یا آیین‌های مذهبی و فرهنگی طی یک یا دو قرن شکل بگیرد و سپس صدها سال تکرار شود؟ هنوز هم که هنوز است آیین نوروز یا مراسم عزاداری در محرم متناسب با اوقات و احوال مردم و مقتضیات روز تغییر می‌کند و هر ساله شاهد نوآوری است.

^{۵۱} برای مثال پیگیری روند تغییرات کلاه‌های مردانه در دوره قاجار نشان می‌دهد که در یک بازه زمانی صد ساله چنان تغییراتی رخ داده است که کارشناسان را قادر می‌کند سال برداشته شدن یک عکس، یا ترسیم یک نقاشی را تخمین بزنند!

نهاد. به عبارت دیگر کسانی که داعیه سنت‌گرایی دارند، یا از چنین عنوانی برخوردار شده‌اند، در واقع به اصالت سنت وصل نیستند.

البته، عدم اتصال به اصل تنها به سنت‌گرایان منحصر نیست؛ تجددطلبان نیز به اصل اندیشه غربی وصل نشده‌اند. اگر چنین بود، باید به جای اکتفا به مظاهر متأخر تمدن غرب، روند تحولات اندیشه در غرب را عمیقاً مطالعه و نقد می‌کردند و بدین ترتیب به عنوان مولد فکر غربی در بستر فرهنگی ایران تلاش می‌کردند. روند آن را قدم به قدم در متن فرهنگ جامعه، مهندسی می‌کردند^{۵۲} تا ایران از منظری مدرن بازخوانی و به زمینه و مبانی فکری آن مجهز شود.

۱.۴.۱ تبعات واکنش انفعالی

فصل مشترک فضای واکنشی تجددطلبان و سنت‌گرایان، همان مسئله‌ای است که باعث می‌شود این دو گروه علی‌رغم تفاوت‌ها و اختلافات بی‌شمار ظاهریشان، باطناً و عملاً سرنوشتی یکسان بیابند؛ این که هیچ‌گاه، حتی برای خودشان هم، برنامه و چشم‌اندازی روشن برای تنویر رؤیای سعادت‌مندی کشور ندارند. هیچ‌یک از آن دو نتوانسته‌اند به رؤیاهای زیبایی که در وادی نظر عرضه کرده‌اند، جامه عمل بپوشانند. نگاه ایشان همواره به سمت غرب - و به عبارت دقیق‌تر ممالک متری - است؛ یکی با تنفر و دیگری با شیدایی. اقتضائات غربیان به مثابه امر مطلوب و مطبوع برشمرده می‌شود و بسان برهان قاطع عمل می‌کند، هر پدیده، مفهوم و هر چیزی در ترازوی نگاه غربی سنجیده می‌شود، تمام نظرها به محصولات و دست‌آوردهای تمدن غرب با تحسین دوخته شده است و به طور خلاصه ملاک پیشرفت و توسعه «جهان اول» است.

تمام رسایی که در باب عقب‌افتادگی ایرانیان نگاشته شده، مبتنی بر این پیش‌فرض بوده است که مسیر سعادت‌مندی تنها از راهی می‌گذرد که غربیان پیموده‌اند. به این ترتیب شرط پا گرفتن فلسفه سیاسی - اجتماعی پیشرفته این می‌شود که دریانوردی، وفور آب، اشرافیت مبتنی بر فتودالیزم، قرون وسطی، رنسانس، نقد وضعیت انحطاط، خردگرایی و مدرنیسم در ایران اتفاق افتد. به زعم ایشان سواحل محدود، خشکی، دورافتادگی زیستگاه‌ها، نداشتن

^{۵۲} تا با اندازه‌های ایرانی منطبق کنند. برای مطالعه بیشتر درباره مهندسی ایرانی مراجعه کنید به مقاله سیزدهم: «هویت فرهنگی ایرانی، طبایع و

لايه‌های آن.»

اقتصاد سراسری، تولید و تجارت محدود، وجود قدرت مطلقه، هرج و مرج ناشی از ورود اقوام صحرائین آسیایی و تعصبات شدید مذهبی همه باعث شده‌اند که ایرانیان نتوانند وارد جریان پیشرفت شوند.

وقتی استدلال‌های آنان به دقت بررسی می‌شود، ضعف دیگری نیز خود را آشکار می‌سازد؛ بسیاری از مطالب و استنتاجات تأثیرگذار این متون ناشی از عدم شناخت سرزمین و مردمان ایران و تاریخ و جغرافیای اروپا است. اگر زندگی در ایران به خاطر خشکی و کم‌آبی با محدودیت‌هایی رو به رو است، زندگی در اروپا تا یک و نیم هزاره پیش، به دلیل فراوانی گرگ و جنگل‌های انبوه ناممکن بود. اگر اقوام مهاجم ترک و ترکمن و مغول به ایران حمله کرده‌اند، خون‌های سفید هم به رهبری آتیلا قاره اروپا را به آتش کشیدند و اسباب سقوط امپراتوری روم غربی را فراهم آوردند. تعصب و کوردلی مذهبی در اروپای قرون وسطی بسا عمیق‌تر و مخرب‌تر بوده است.

می‌گویند که رونق علمی جهان اسلام در قرون میانه بسیار زیاد بوده است و حاکمان خودکامه و جهل چادرنشینان باعث خاموشی آن چراغ شده است. دقت به آن دوران پر رونق حاکی از آن است که بزرگ‌ترین و مشهورترین دانشمندان ایرانی^{۵۳} برخاسته از خراسان هستند که به قول ایشان زیر سم ستوران اقوام مهاجم ترک و ترکمن در حال ویرانی بود.^{۵۴}

چنان از ورود قبایل آسیای میانه به ایران سخن می‌رود که گویی غزنویان و سلجوقیان نخستین اقوام ترک و ترکمن بودند که پس از حمله اعراب به ایران وارد شدند. بهرام چوبین، کوشانیان و تبادلات تجاری اشکانیان با چینیان را، که با کمک همین اقوام صورت می‌گرفت، فراموش کرده‌اند. از سوی دیگر صحبت از تمرکز قدرت می‌کنند، در حالی که هم‌زمان سخن از هرج و مرج سیاسی می‌شود. اگر خلیفه عباسی قدرت مطلق بوده است و سلاجقه و غزنویان هم قدرت مطلقه بودند، چه دلیلی وجود داشت که از خلیفه تبعیت کنند. در همان زمان که ترکان و ترکمانان عامل خاموشی علم تلقی می‌شوند هیچ سخنی درباره دیگر مناطق ایران، که آن‌ها حضور ندارند، نمی‌شود؛ چرا برای هیچ کس سؤالی در این باب

^{۵۳} چون فارابی، بیرونی، خوارزمی، بوعلی، نیشابوری، و خازنی.

^{۵۴} قرن سوم تا ششم هجری

گفته می‌شود که زیستگاه‌های ایرانی در تنگنای کم‌آبی و قهر طبیعت بسان جزیره‌هایی دور افتاده شده‌اند که در بهترین حالت قادر به رفع نیازهای اولیه‌شان هستند و تولیدی مازاد مصرف خود ندارند تا به صدورش مبادرت ورزند و از این طریق یک شبکه سراسری اقتصادی ایجاد کنند. از ایشان باید پرسید که وجود این همه راه‌های پر رونق تجاری و شاهراه‌های بین‌المللی دال بر چیست؟ این همه بازار در شهرها حکایت از چه دارد؟ این همه تحفه‌ها که در مقیاس بین‌المللی شهره‌اند، از کجا آمده است؟^{۵۶}

صحبت از پیشرفتگی علوم بسیار می‌شود: «اگر در دوران رونق علمی جایزه نوبل وجود داشت، ایرانیان آن را درو می‌کردند».^{۵۷} اما هیچ کس درباره تفاوت ماهوی معنای علم در آن دوره و امروز صحبت نمی‌کند؛ گویی مفهوم علم چون قطعه سنگی است صلب که از هزار سال قبل تا به امروز ثابت باقی مانده است.

همان طور که توده‌ای‌ها و چپی‌ها اصرار داشتند تاریخ و سرزمین ایران را با نظریات سطحی مارکس در باب تولید آسیایی به زور همگون جلوه دهند، این نویسندگان نیز تلاش می‌کنند تا تاریخ ایران را چنان بخوانند که با نظریاتشان جور شود. مدام زیر انحرافات ایرانیان از مسیر غرب خط بکشند و مقصران این انحراف را بیابند؛ مغولان، اعراب، امام محمد غزالی، مردم نیشابور، کم‌بارانی ایران، خواجه نظام‌الملک و پادشاهان بی‌کفایت قاجار. به عبارت دیگر نه تنها بر پیش‌فرض‌هایی نادرست اتکا می‌کنند، که از مصداق‌ها و برهان‌هایی نامطمئن سود می‌جویند. نه غرب را خوب می‌شناسند و نه ایران را.

۱.۴.۲ مبنای «نیاز» و «رفع نیاز»

علاوه بر نظریه‌پردازی‌ها و تلاش‌های عملی نخبگان، تنفر یا شیدایی منفعلانه، در هر زمینه‌ای، صنعت، آموزش، کشاورزی، هنر، سیاست، ادبیات و فرهنگ، مشاهده می‌شود. واکنش منفعلانه اسباب سردرگمی و گرفتاری متفکران و اندیشه‌ورزان امروز ایران، و

^{۵۵} مقاله یازدهم: «تاریخ فرهنگی ایران یا روایت سرگذشت ایرانیان» مفصلاً در این باره توضیح داده است.

^{۵۶} راه آیینۀ تمام قدر فرهنگ ایرانی است. شاید بتوان گفت که «قرار گرفتن بر سر راه‌های جهانی» مهم‌ترین مؤلفه طبیعی تاریخی است که به هویت ایرانی شکل داده است. برای مطالعه بیشتر در این زمینه نگاه کنید به مقاله دهم: «راه: آیینۀ تمام قدر فرهنگ ایرانی».

^{۵۷} زیباکلام، ۱۳۸۸، ص ۲۱۶

به تبعیت از ایشان، حکومت و مردم را فراهم آورده است. این سردرگمی در مرحله نخست باعث می‌شود که ایرانیان دیگر نتوانند اقتضائات و نیازهای واقعی خود را تشخیص دهند. در عین حال از تشخیص گم‌گشتگی خود نیز عاجز می‌شوند و آنچه برایشان باقی می‌ماند پیچیدگی و تناقض است.

عمل در فضای واکنشی، عدم اعتماد به فرهنگ ایرانی و عدم اتصال به اصالت سرچشمه‌های فکری سبب شده است که جامعه معاصر ایرانی از فرهنگ اصیل خود فاصله بگیرد و در یک عالم ذهنی آشفته معلق بماند. از جمله عواقب نامطبوع این رویکرد آن است که احساس نیاز در ایرانیان معاصر، احساسی کاذب باشد؛ به عبارت دیگر نیازهایشان مبتنی بر واکنش نسبت به کنش‌هایی است که در محیط رخ می‌دهد.^{۵۸} طبیعتاً هنگامی که نیازی در انسان بروز می‌کند، چاره‌ای جز رفع آن نیست. آن گاه که چرخه نیاز و رفع نیاز موکول به تحمیل و اضطراب شود، فرصت‌چندانی برای تأمل و تعمق در تصمیم‌گیری‌ها و تبعیت از روند منطقی رفع نیاز باقی نمی‌ماند.

رفع نیاز به صورت منطقی مستلزم عبور از سه مرحله است:

- شناخت نیاز.
- جست و جوی مسیر بهینه پاسخ‌گویی به (برآوردن) نیاز.
- دستیابی به الگوهای عملی به منظور رفع نیاز.

شناخت نیاز به معنای درک ماهیت و دلایل نیاز است. وقتی کسی بداند که نیازهایش ریشه در چه مسائلی دارد، بهتر و منطقی‌تر در مسیر حل و فصل آن قرار می‌گیرد. پس از آن که نیاز به درستی شناخته شد، باید راه‌های رفع آن نیز همه جانبه، چند بُعدی و متناسب با موقعیت و اقتضائات محیط باشد؛ تجانس «مسیر برآوردن نیاز» و «واقعیت محیط» نقشی کلیدی دارد. آخرین قدم فراهم آوردن تدارکاتی برای برآوردن نیاز است. این تدارکات به واسطه علم، تکنولوژی و محاسبه اندازه‌ها فراهم می‌آید و در قالب مظاهری متعین، یا مهندسی، به منصفه ظهور می‌رسد.^{۵۹}

^{۵۸} رفتار واکنشگر در مواجهه با کنش (تغییرات طبیعی یا انسانی محیط) همانند رفتار یک نابینای ناشنوا است؛ تنها هنگامی متوجه آن می‌شود که وجودش را لمس کند؛ به تعبیر دیگر از مشاهده و پیش‌بینی آن عاجز است. تنها پس از آن که کنش رخ داد و تبعات آن از حدی مشخص فراتر رفت، آن را تشخیص می‌دهد. با این حال تا وقتی که عواقب کنش گریبان‌گیرش نشود، نیاز به واکنش احساس نمی‌کند.

^{۵۹} برای مطالعه بیشتر درباره مهندسی نگاه کنید به قسمت اول مقاله دهم: «مهندسی ایرانی».

۱.۴.۳ آسیب‌شناسی روند «رفع نیاز»

کل فرآیند رفع نیاز تنها در مرحله سوم صورت مادی بر خود می‌گیرد و به معرض فهم و درک می‌آید؛ مراحل پیشین در ذهن کنشگران باقی می‌ماند و ملموس نیست. بنابراین اگر کسی بر فرآیند اشراف نداشته باشد، چه بسا برایش این شبهه به وجود آید که استفاده از محصولات عملکردی برای رفع نیاز کفایت می‌کند. چرا که «علم» بی‌زمان و بی‌مکان است و «عملکرد» جهان شمول است. اگر پاسخ نیازی در یک محیط، به واسطه محصولات کارکردی داده شد، می‌توان آن را به همه محیطها تعمیم داد.^{۶۰} این نگرش باعث می‌شود که مظاهر رفع نیاز دیگران مترادف با نیاز خود پنداشته شود و خطا از همین جا آغاز می‌شود.^{۶۱}

دلایل مختلفی طرح شد که موجب بی‌توجهی جامعه اندیشه‌ور و کارشناس نسبت به فرآیند پرسش، جست و جو و پاسخ می‌شود. انفعال نسبت به آن فرآیند موجب بی‌پرسی می‌شود؛ یعنی سؤالی در مورد هیچ چیز پیش نمی‌آید. پرسش زمانی معنا دارد که کسی بر احوال خود اشراف داشته باشد و نسبت به تحولات محیطی حساس باشد. محال است کسی دچار پرسش شده باشد، اما از جست و جو کردن خودداری کند. مرحله دوم بلافاصله پس از مرحله نخست ظاهر می‌شود. تنها در این مرحله است که تجربیات دیگران به کار می‌آید؛ راه‌هایی که رفته‌اند، خطاهایی که مرتکب شدند، درس‌هایی که آموختند و مهارت‌هایی که لازم داشتند. کسی هم که جست و جو کند، سرانجام به راه چاره دست خواهد یافت. طبیعی است که راه حل آغشته به حال و احوال او و محیطش باشد. معیار سنجش این مسیر مجدداً پرسشی جدید است که نیاز به جست و جوهای جدیدی ایجاد می‌کند.

پس استفاده از محصولات کارکردی یا مظاهر رفع نیاز دیگران که متعلق به اندازه‌های محیط آن‌هاست، به معنای گرفتار کردن خود در مرحله پایانی کنش دیگران است و نتیجه‌ای جز ناهنجاری و بحران ندارد. وقتی پرسشی وجود نداشته باشد، جست و جویی هم برای یافتن پاسخ انجام نخواهد گرفت. جست و جو تنها زمانی منطقی خواهد بود که گمشده‌ای در میان باشد. وقتی چیزی گم نشده باشد، به دنبال آن گشتن معنا ندارد. آن گاه

^{۶۰} با این استدلال که «لازم نیست چرخ را دوباره اختراع کرد».

^{۶۱} مثلاً شهرداری یک شهر، در حالی که به فرآیند منتهی شده به طرح جامع شهرسازی اشراف ندارد، خود طرح جامع را به مثابه یک نیاز بشناسد.

تلاش کردن، اندیشیدن و خلاقیت به خرج دادن برای یافتن پاسخ محلی از اعراب نخواهد داشت^{۶۲} و توهّمات جایگزین آن می‌شود؛ مثلاً این که پاسخ‌های دیگران تبدیل به پرسش و خواست شود و برای اشاعه آن در جامعه تلاش کرد تا نیازش به وجود آید. چون در این حالت معقول بودن پاسخ را به عاقل بودن خود نسبت می‌دهند، مسئله از انتها به ابتدا حل می‌شود،^{۶۳} ولی در همان آغاز پایان می‌گیرد. کسی نمی‌داند محصول نهایی به چه کارش می‌آید.^{۶۴} فرآیند همیشه به نتایجی نامتناسب ختم می‌شود؛ چون تقاضا با آن جور در نمی‌آید، استفاده صحیح صورت نمی‌گیرد، راندمان به حداقل می‌رسد و در نتیجه آن محصولات نمی‌توانند اسباب سعادت‌مندی ایرانیان را فراهم کنند.^{۶۵}

اگر فرهنگ و طبیعت ایران فراموش شده یا مذموم تلقی شود و نگرش کارشناسان صرفاً معطوف به کارکردها شود، استمالت از تمام دست‌آوردهای فنی و علمی جهان نیز نخواهد توانست به رفع نیازها کمک کند؛ رفع نیاز بدل به تلاشی برای عبور از مشکلی می‌شود که از پاسخ‌های قبلی سرچشمه گرفته است. شاید بهتر باشد به آن عنوان بحران را اطلاق کرد. دور از ذهن نیست که تغییرات سریع و گریزناپذیر محیط، واکنشگر را در گردابی بی‌پایان و توان فرسا از بحران‌های متوالی و دائمی در اندازد. کسانی که به چنین غفلتی دچارند همواره بسان کسی رفتار می‌کنند که نشانی یک مکان را در دست دارد، اما آن را نمی‌یابد؛ دلیل گم شدن نیز نشانی غلط نیست، بلکه موقعیت غلط جوینده است.^{۶۶} تلاش برای بر آوردن نیاز واکنشی بسان جست و جوی بی‌امان در موقعیت ناصحیح است.

مدرنیزاسیون ایران چنین اتفاق افتاده است؛ گویی نیازهایی وجود دارد که ایرانیان نمی‌شناخته‌اند و لزومی هم به شناخت آن احساس نمی‌کردند. از آن جا که غربیان به آن نتایج رسیده‌اند و راه‌های رفع آن نیازها را یافته‌اند، دیگر نیازی نیست تا چرخ را دوباره اختراع کرد. جست و جو، تحقیق و مطالعه معطوف به بهبود مصرف آن راه‌ها شده است.

^{۶۲} اگر کسی که تشنه نیست را وادار به نوشیدن آب کنیم، آب، این عنصر حیات، او را دلزده و بیمار می‌سازد.

^{۶۳} مثل آن که یک کتاب از جلد دوم خوانده شود، یا به ظاهر بیرون از آب یک کوه یخ اکتفا و از حجم عظیم زیر آب غفلت شود.

^{۶۴} استدلال‌ها برای توجیه صرف توان و هزینه تنها در این حد است که اگر چیز خوبی نبود آن‌ها (غربیان) استفاده نمی‌کردند، یا این که مگر اتومبیل چیز بدی است؟ مگر دانشگاه چیز بدی است؟

^{۶۵} این‌ها بخشی از حرف‌هایی هستند که در توجیه مشکلات برآمده از رویه نامتناسب شنیده می‌شود: ایرانی فرهنگ ندارد، ایرانی اشکال دارد، ایران سرزمین غلطی است. فرهنگ ایرانی ایراد دارد که مثل غرب نشده است و تا وقتی مملکت اسلامی است، اوضاع به همین منوال است.

^{۶۶} بسان کسی که به دنبال نشانی یکی از خیابان‌های پاریس در تهران بگردد. این که آن خیابان پیدا نمی‌شود دال بر اشتباه بودن تهران نیست، بلکه مدلول آن است که جوینده نشانی نمی‌داند، یا نمی‌فهمد، در کجا به دنبال چیست.

چون مراحل اول (پرسش و پاسخ به آن) مکتوم مانده‌اند، از رجوع به مظاهر غربی انتظار معجزه وجود دارد؛ هر چند هیچ گاه شاهد آن معجزه نبوده‌اند.

۱.۵ جمع‌بندی

توسعه به شیوه غربی در ایران به مسئله‌ای بغرنج و لاینحل شبیه شده است. نزدیک به دو قرن است که نخبگان ایرانی در پی یافتن راه برون رفت از این گرفتاری هستند. دسته‌ای عقیده دارند که راه سعادت همانی است که غربیان رفته‌اند و دسته مقابل‌الگویی در جهت عکس آن انتخاب کرده و بر آن پای می‌فشرند. در صورت ظاهر به نظر می‌رسد که میان این دو جریان - تجددطلب و سنت‌گرا - تفاوت‌های بی‌شماری وجود دارد و به هیچ عنوان نمی‌توان میان آن دو آشتی برقرار کرد. این مقاله تلاش کرد تا نشان دهد که شباهت‌های آن دو بسیار پررنگ‌تر از تفاوت‌هایشان است. شباهت‌های ایشان همان چیزهایی است که باعث به خطا رفتنشان شده است؛ چنان که هر دو را می‌توان یکسان انگاشت:

- نخست آن که ملاک هر دو برای توسعه فرهنگ، تمدن، نیاز و پیشرفت شیوه‌ای است که غرب از آن تبعیت می‌کند.
- دوم آن که هر دو مولود فضای واکنشی هستند. تجددطلبان در واکنش به ضربه‌ای که مواجهه با مدرنیته به ایرانیان نواخت، سازمان گرفتند. کردار ایشان واکنش بخشی دیگر از جامعه را برانگیخت که به جای تسلیم به غرب، پناه گرفتن در دامان سنت یا، به عبارت بهتر، شیخ سنت را پیش گرفت.
- دیگر آن که هیچ یک، چنان که ادعا می‌کنند، به سرچشمه‌های فکری مورد ادعایشان وصل نیستند و به صورت‌های متعینی در دوردست جغرافیایی (غرب) یا دوردست تاریخ (صدر اسلام) توسل می‌کنند. به تعبیری اصالت ندارند، اما نسبت به آن تعصب دارند. هیچ یک در عمل به آنچه در نظر تبیین می‌کنند، پای‌بند نیستند و در مقابل موضوع واکنش خود موضعی انفعالی اتخاذ می‌کنند؛ یعنی از تاریخ و سنت خود و از فرهنگ و تمدن غرب دریافت جامع و صحیحی ندارند و به این ترتیب خود را منفعلانه و ناآگاهانه در دامان مدرنیسم رها کرده‌اند.
- دیگر آن که هیچ یک از ایشان به فرهنگ خود و مسیر تجربیات تاریخی طی شده

در این سرزمین، اعتماد ندارند؛ نه تنها اطمینان ندارند، که ایرانی بودن را مانع سعادت‌مندی و بزرگ‌ترین مشکل خود قلمداد می‌کنند.

▪ دیگر آن که بر مبنای همین معجون نامیمون بنیان هویتی ساختگی را پی افکنده‌اند و با کمک زور و پول تلاش می‌کنند تا آن هویت رسمی را جایگزین هویت اصیل و متنوع جاری در ایران کنند.

آنچه تحت عنوان سنت تا امروز زنده مانده است، برآمده از فرهنگ ایرانی و آن عصاره هزاران سال تجربه پویای زیست در سرزمین ایران است. این فرهنگ را نه می‌توان از تاریخ جدا کرد و نه از دین. اساساً فرهنگ رو به سوی سعادت‌مندی جامعه دارد و یگانه راه سعادت آن جامعه نیز اتکا به فرهنگ خودش است. به این اعتبار عدم اعتماد به فرهنگ غفلتی بزرگ است و ضررهای هنگفتی در پی دارد. چه تجددطلبان که سعی می‌کنند تا فرهنگ منهای دین را رواج دهند و چه سنت‌گرایان که اصرار دارند از دین فرهنگ‌زدایی کنند، گرفتار سوءشناخت نسبت به آن هستند.

به نظر می‌رسد که هر دوی ایشان مشغول ریختن آب به آسیاب آن دیگری هستند. به عبارت دیگر تلاش‌های سنت‌گرایان برای تقویت دین، از طریق حذف فرهنگ، جایگاه دین را در جامعه تضعیف می‌کند و کوشش تجددطلبان برای زدودن مذهب از زندگی اجتماعی، اسباب قدرت یافتن رفتارهای متعصبانه مذهبی را فراهم می‌کند. در واقع هر چند تجددطلبان ظاهراً به دنبال احیای فرهنگ منهای دین هستند، اما تبعات رفتار ایشان سبب شکل گرفتن دین منهای فرهنگ می‌شود. همچنین اگر چه سنت‌گرایان سعی کردند میان فرهنگ و دین تباین ایجاد کنند، اما در نتیجه آن فرهنگی دین‌زدایی‌شده باقی ماند. این رویکرد واکنش‌های تند اجتماعی را برانگیخته که بر اساس گمگشتگی و عقده تنظیم شده است.

گرفتاری همه‌گیر آن است که در مواجهه با غرب منفعل هستند؛ سؤال ندارند، گمشده ندارند، دغدغه ندارند و به تمدن غربی که برایشان در محصولات و دست‌آوردهایش متجلی است، اعتماد کامل می‌کنند. اما غافل‌اند از این که توسل به تجربیات دیگران تنها در مرحله بینابین پرسش و پاسخ معنا یا کاربرد دارد. هنگام پرسیدن و هنگام یافتن پاسخ نمی‌توان به آموزه‌های غیر اتکا کرد؛ چرا که اقتضات مکان و زمان تغییر یافته است.

بحران متوالی باعث می‌شود که آن‌ها از اشتباه خود پند نگیرند و جهت خود را تغییر ندهند تا به ابعادی دیگر از نیاز و پرسش دست یابند. آن ابعادی که از لایه‌های سطحی مسئله فراتر است و به اعماق آن - ماهیت آن - نفوذ می‌کند؛ باعث می‌شود که اتصال با اصالت‌های فرهنگی مجدداً برقرار شود، توهم کاذب استغنا از دانستن اندازه‌های محیطی منتفی شود، هویت متنوع بر جای هویت رسمی بنشیند و رفته رفته تجربه تاریخی زیست در سرزمین احیا شود. بنیان افکندن طرح توسعه کشور بر این شالوده است که اسباب پیشرفت ایران و ارتقای موقعیت جهانی آن را فراهم خواهد کرد.

البته، در سال‌هایی که خلاء قدرت متمرکز، از جنس یکی از این دو دسته، پیش می‌آمد،^{۶۷} جریان‌های درخشان اما محدودی بودند که تلاش کردند خود را به اصالت‌ها متصل نگاه دارد.^{۶۸} هر چند این جریانات هیچ‌گاه به گفتمان عمومی پیوند نخورد و فراگیر نشد، اما برای آن که نشان دهد ورود به موضوع از ترازوی دیگر نیز امکان‌پذیر است، کفایت می‌کند؛ و این ورود، ورود ماهوی است.

ما ادعا داریم که با اعتماد و اتکا به فرهنگ ایرانی نه تنها می‌توان راه سعادت‌مندی را پیمود، که می‌توان از یگانگی آن به عنوان یک مزیت مازاد بهره جست. به همین منظور تلاش می‌کند تا راه جریان سوم را در پیش گیرد و در هر امر نگاه ماهوی را سرلوحه پندار خویش قرار دهد.

^{۶۷} نیمه نخست سلطنت احمدشاه قاجار (۱۲۸۷ تا ۱۲۹۹ خورشیدی)، سال‌های جنگ دوم جهانی و سقوط رضاشاه (دهه بیست قرن چهاردهم خورشیدی)، دوران ملی شدن صنعت نفت (۱۳۲۹ تا ۱۳۳۳ خورشیدی)، و سال‌های نخست انقلاب (۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ خورشیدی).

^{۶۸} مرحوم دهخدا با تدوین لغت‌نامه گران‌سنگ خود، علامه نائینی با نظریات درخشانش در عرصه سیاست مدن، میرزا حبیب اصفهانی با ترجمه شیرینش از زبان انگلیسی، نیما یوشیج و دیگر شاعرانی که در دهه بیست تحولات عمیق در شعر فارسی پدید آوردند، داوود پیرنیا و همکارانش در برنامه گل‌های رادیو و عباس کیارستمی با سبک فیلم‌سازی بدیعی.

۱.۶ کتاب‌نامه

- رضاقلی، علی. *جامعه‌شناسی نخبه‌کشی*، تهران: نشر نی، چاپ بیست‌وهفتم ۱۳۸۶.
- زیباکلام، صادق. *ما چگونه ما شدیم؟* تهران: انتشارات روزنه، چاپ هفدهم ۱۳۸۸.
- طباطبایی، سید جواد. *درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران*، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۶۷.
- طباطبایی، سید جواد. *دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران*، تهران: نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۰.
- قاضی‌مرادی، حسن. *در پیرامون خودمداری ایرانیان: رساله‌ای در روان‌شناسی اجتماعی مردم ایران*، تهران: انتشارات اختران، ۱۳۸۷.
- نراقی، حسن. *جامعه‌شناسی خودمانی*، تهران: نشر اختران، چاپ دوم ۱۳۸۰.